

جنگ تاریخی احد

جنگ تاریخی احد

جنگ تاریخی احد

پیکار احد در روز شنبه هفتم شوال از سال سوم هجرت اتفاق افتاد، احد کوهی است در يك فرسخی مدینه (346) که به هیچ کوه دیگری متصل نیست ، از این جهت احد خوانده شده که معنای تنهایی می دهد، جنگ تاریخی احد در کرانه آن واقع شد و هفتاد نفر از مسلمانان در آن شهید شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله به وضع معجزه آسایی نجات یافت وگرنه اسلام از بین رفته بود، ما ابتدا خلاصه آن را نقل کرده ، بعد به تکه ها و نکته های آموزنده آن اشاره خواهیم کرد.

کفار مکه در بدر از مسلمانان شکست خورده بودند، شب و روز به فکر انتقام بودند، حدود دویست و پنجاه هزار درهم برای تجهیزات و لشکرکشی فراهم کردند، و تقریباً معادل همان مبلغ را برای غرامت هفتاد اسیری که مسلمانان در بدر گرفته بودند، پرداخت کرده بودند این است که با عزمی راسخ به جمع آوری لشکر پرداخته و با سه هزار مرد جنگی راه مدینه را در پیش گرفتند.

عباس عموی پیغمبر جریان را توسط قاصدی به آن حضرت رسانید و نوشت هر کاری که می توانی بکن ، آنها سه هزار نفر هستند، دویست اسب و سه هزار شتر و هفتصد نفر زره به تن دارند و غرق در سلاحند (347) پس از چند روز خبر حرکت کفار در مدینه منتشر شد رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد شورای جنگی تشکیل داد، اکثریت رأی دادند که از مدینه خارج شده و در بیرون شهر با دشمن بجنگند، رسول خدای صلی الله علیه و آله و عده ای نظرشان ماندن در شهر و دفاع در شهر بود، ولی رأی آن حضرت روز جمعه پس از ادای نماز جمعه با جمعی حدود هزار نفر از شهر به طرف احد حرکت فرمود و در میان کوه احد که به شکل نیم دایره است ، پشت به کوه و رو به مدینه اردو زد و آماده جنگ شد، در وسط راه که هنوز به احد نرسیده بودند، عبدالله بن ابی منافق ، با سیصد نفر از منافقان و ضعیف الایمانها به مدینه برگشت و گفت : رأی : آن بود که در شهر بمانیم و در آنجا بجنگیم ، رأی مرا نپذیرفت و نظر کودکان را قبول کرد، جنگ در بیرون مدینه بی فایده است .

دو گروه از اوس و خزرج نیز خواستند برگردند، ولی خدا قلوب آن را محکم کرد و برنگشتند: اذ همت طائفتان منکم ان تفضلا والله ولیهما... (348) بالاخره آن حضرت با هفتصد نفر راهی احد شدند.

در کنار احد تپه ای بود که کوه عینین نام داشت ، احتمال می رفت که در وقت جنگ دشمن از پشت آن حمله کند و مسلمانان به محاصره افتند، لذا حضرت پنجاه نفر کمان دار را به فرماندهی عبدالله بن جبیر در آنجا گذاشت و با تءکید تمام فرمود: از خدا بترسید و استقامت کنید، اگر دیدید ما دشمن را شکست داده و تعقیب کرده و داخل مکه نمودیم باز شما از اینجا حرکت نکنید تا فرمان من به شما برسد، و اگر دیدید دشمن ما را شکست داد و تا مدینه تعقیب نمود، باز شما از اینجا حرکت نکنید و از این محل دفاع نمایید.

ابوسفیان ، خالد بن ولید، را که فرمانده سواره نظام دشمن بود، دستور داد و گفت : چون جنگ شروع شد شما از پشت کوه حمله کنید تا مسلمانان در محاصره واقع شوند، در وقت شروع جنگ ده نفر از پرچمداران کفار به دست امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند، مسلمین حمله را آغاز کردند، تنور جنگ شعله ور گردید، فریاد، جنگ آوران ، غبار معرکه ، صدای اسلحه ، همه جا را پر کرد.

مشرکان پا به فرار گذاشتند، خالد بن ولید از پشت کوه حمله را آغاز کرد، دفاع سرسختانه کمانداران و تیرهای سوزان آنها مانع از پیشرفت خالد شد (349) خالد عقب نشینی کرد، در آن وقت مسلمانان شروع به غنیمت گیری کردند، تیراندازان کوه عینین به فرمانده خود گفتند: ما نیز برای غنیمت برویم ؟ عبدالله گفت : از خدا بترسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمان داده که ما از اینجا حرکت نکنیم ، گفتند: فرمان حضرت تا شکست کفار بود، الان که کفار شکست خورده ما باید از غنیمت محروم نمائیم ، این را گفته و به تدریج از آن جا پایین آمدند، خالد بن ولید که منتظر فرصت بود. دفعه دوم از پشت کوه حمله نمود، عبدالله بن جبیر را با دوازده نفر که مانده بودند شهید کرد و از پشت بر مسلمانان تاخت ، با آغاز حمله او، مسلمانان به محاصره افتادند فراریان دشمن برگشتند، وضع میدان عوض شد، مسلمانان پایه فرار گذاشتند، در مدت کمی هفتاد نفر از آنها شهید شدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چون دید کلاه جنگی را از سرش برداشت و با صدای رس فریاد کشید: من رسول خدایم از و رسول به کجا فرار می کنید؟! اذ تصعدون ولا تلون علی احد والرسول یدعوکم فی اخریکم (350)

با رسول خدا صلی الله علیه و آله جز تنی چند نماند، از جمله علی بن ابیطالب علیه السلام و ابودجانة (سماک بن خرشه) که بسختی از آن حضرت دفاع می کردند، در این جنگ دشمن حتی از سنگ اندازی استفاده کرد، یکی از آن سنگها به صورت رسول الله صلی الله علیه و آله اصابت نمود، دندانهای جلو آن حضرت شکست ، حلقه های آهنین کلاه جنگی در صورت مبارکش فرو رفت ، یکی از مسلمانان که با دندان خود تکه آهن را از استخوان آن حضرت بیرون می کشید، دندانش شکست ، آن حضرت ناچار چند روز وضوی جبیره می گرفت .

امیرالمؤمنین علیه السلام و ابودجانة پس از ساعتها جنگ و دلاوری توانستند رسول خدا صلی الله علیه و آله را از گودالی که در آن افتاده بود بیرون آورده و به بالای کوه احد(که اکنون زیارتگاه است) برسانند، تا از تیراندازان و سنگ اندازان دشمن در امان باشد.

دشمن دیگر بدن شهداء را پاره پاره (مثله) کرد، جنازه حمزه در این امر بیشتر از دیگران صدمه دید، علی بن ابیطالب علیه السلام 70 زخم برداشت ، دشمن در کوه مسلمانان را تعقیب نکرد، فراریان در کوه احد به طرف آن حضرت برگشتند، ابوسفیان به اردوگاه خود برگشت ، و بسوی مکه حرکت نمود، اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم به آن حضرت خبر آوردند، که قریش به طرف مکه در حرکتند حضرت پس از اطمینان از رفتن دشمن ، از کوه پایین آمد، و به نماز شهدا پرداخت و آنگاه به مدینه مراجعت فرمود (351)

نتایج ناگوار شکست احد از قبیل ضعف روحیه مسلمانان ، سمپاشی منافقان ، دسیسه بازی یهود، کمتر از شکست احد نبود لذا حدود پنجاه و سه آیه در سوره آل عمران در این زمینه نازل گردید، تا آن عواقب ناگوار را جبران نماید، اینک به نکاتی و ایثارهایی در رابطه با جنگ احد اشاره می کنیم .

گفته شد که: رسول الله با حدود هزار نفر از مدینه خارج شد ولی عبدالله بن ابی با سیصد نفر از وسط راه برگشتند و مسلمانان را تنها گذاشتند.

جریان منافقان در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حکایت مفصلی دارد، قرآن مجید از وجود منافقان در مکه خبر می دهد با آن که: عدد مسلمین انگشت شمار بود، نه مال دنیایی در بین بود و نه تقیه ای، در سوره عنکبوت که از سوره های مکی است می خوانیم: *و من الناس من يقول آمنا بالله فاذا اءوذی فی الله جعل فتنه الناس كعذاب الله و لئن جاء نصر من ربك ليقولن انا كنا معكم او لیس الله باعلم بما فی صدور العالمین و لیعلمن الله الذین آمنوا و لیعلمن المنافقین* (352)

معلوم است که جریان اوذی فی الله در مکه بود که مسلمانان را شکنجه می کردند و از جاء نصر من الله نمی شود فهمید که آیه مدنی است زیرا نصر منحصر به پیروزی در جنگ نیست، یک فرج و یک گشایش از جانب خدا نیز نصر نامیده می شود. و در سوره مدثر که یقیناً از سوره های مکی است آمده: *و ليقول الذین فی قلوبهم مرض و الکافرون ماذا اراد الله بهذا مثلا...* (353).

کلمه الذین فی قلوبهم مرض ظهورش در منافقین است چنان که در مجمع البیان و المیزان آمده است و خدا درباره منافقان در سوره بقره فرمود: *فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا* در این روایت از احتجاجات حضرت مهدی موعود صلوات الله علیه و علی آباءه در جواب سؤال سعید بن عبدالله اشعری قمی قابل دقت است (354)

قرآن مجید از وجود منافق در جنگ بدر نیز خبر میدهد، در سوره انفال که در رابطه با بدر نازل شده است، بعد از اشاره به مجسم شدن شیطان و فرار او فرموده: *اذ يقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض غر هؤلاء دینهم...* (355) در المیزان، فرموده: در آیه دلالت هست که جمعی از منافقان و شکاکان در بدر وجود داشته اند، معنی ندارد که بگوییم منافقان در میان کفار بوده اند، حتماً در میان مسلمین بوده اند ولی باید دید چه عاملی سبب آمدن آنها در بدر بوده است؟ پس از بدر و پیروزی مسلمانان، منافقان به تدریج زیاد شده، و مصلحت را در آن دیدند که اظهار اسلام بکنند اما گاه گاه نفاق خویش را آشکار کرده و تزلزل نیز به وجود می آورند، چنان که در جریان احد دیده شد که سیصد نفر یک دفعه جدا شده و رفتند. در قضیه بنی المصطلق و جریان افک وضعی پیش آوردند که اگر وحی آسمانی حیثیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را حفظ نمی کرد خدا می دانست که جریان به کجا می رسید و تفصیل آن خواهد آمد. شیعه و اهل سنت شک ندارند در این که: سوره توبه در سال نهم هجرت نازل شد و آن وقت یک سال از عمر رسول الله می ماند ولی حدود دو سوم این سوره از منافقان صحبت می کند، معلوم می شود که در اواخر عمر آن حضرت منافقان در اوج خود بوده اند لذا مسأله منافقان تا آخر عمر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حل نشد و پیوسته در تزايد و شدت بود.

ولی عجیب است که بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و شکست رهبریت اسلام، مدت 25 سال خبری از منافقان در تاریخ اسلام دیده نمی شود، گوئی پس از رحلت آن حضرت، چاه ویلی کنده شد و همه منافقان در آن فرو رفته و ناپدید شدند، نقل است که بعضی از دانشمندان اهل سنت پس از توجه به این مسأله جواب داده که: یک ماه به رحلت مانده همه منافقان آمده و توبه کردند وقتی که آن حضرت از دنیا می رفت دیگر منافقی وجود نداشت. ولی معلوم نیست این شخص در چه فکری بوده است، می خواسته خودش را فریب بدهد یا دیگران را! مگر نفاق مانند یک لباس است که انسان از بدنش در بیاورد و لباس دیگری بپوشد.

باید دقت کرد: چطور شد که با رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله و خبر و فعالیت منافقان از بین رفت و 25 سال از آن خبری نبود، و بعد از 25 سال چون امیرالمؤمنین به خلافت رسید باز نفاق از نو زنده شد؟ روح مطلب این است که منافقان بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آنچه می خواستند پیدا کردند و دیدند حکومتی به وجود آمده که می شود با آن کنار آمد لذا در آن جذب شده و دارای مقامهایی گردیدند و دم فرو بستند، حقیقت جز این نمی تواند باشد.

موقعیت علی علیه السلام در جنگ احد

در این جنگ گوشه ای از فداکاریها و ایثارهای حضرت ولی الله صلوات الله علیه ظاهر گشت، آن حضرت تا آنجا تلاش کرد که جبرئیل میان آسمان و زمین ندا کرد: لاسیف الا علی ذوالفقار و لافتی الا علی

طبرسی رحمه الله (356) نقل کرده: با رسول خدا جز ابودجانه و علی بن ابیطالب علیه السلام کسی نماند، هر وقت گروهی به رسول خدا صلی الله علیه و آله حمله می کرد، علی علیه السلام بر آن ها تاخته و دفع می کرد تا اینکه شمشیرش شکسته شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیر خود ذوالفقار را به او داد، آن حضرت به طرف احد رفت و ایستاد علی، علیه السلام مرتب شمشیر می زد تا به سر و صورت و دو دست و شکم و پاهایش هفتاد زخم رسید (357)

جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: مواسات این است یا محمد، حضرت فرمود: او از من است و من از او هستم، جبرئیل گفت: من نیز از شما هستم، امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله دید: جبرئیل میان آسمان و زمین در روی تختی از طلا نشسته و می گوید: لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی

نگارنده گوید: جریان نداری جبرئیل و گفتن لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی مسلم الفریقین است برای نمونه به الغدیر، ج 2، ص 59 - 61 رجوع شود. حسان بن ثابت در این رابطه گفت:

جبرئیل نادی معلنا
والنقع لیس بمنجلی
والمسلمون قد احدقوا
حول النبی المرسل
لاسیف الا ذوالفقار
و لافتی الا علی

کشتن پرچمداران قریش

روز احد پرچم قریش در دست طلحة بن ابی طلحه عبدی از قبیله بنی عبدالدار بود، امیرالمؤمنین علیه السلام بر او حمله کرده، کارش را ساخت، به دنبال او ابوسعید بن ابی طلحه پرچم را به دست گرفت، امام علیه السلام او را نیز کشتت پرچم به زمین افتاد، مسافح بن طلحه فوراً آن را بلند کرد، او نیز به دست امام در خون غلتید، به این گونه تا 9 نفر از بنی عبدالدار پرچم به دست گرفته و به دست امام شربت مرگ نوشیدند، آخرالامر غلام سیاهی از آنها که صواب نام داشت، پرچم را به دست گرفت امام صلوات الله علیه دست راست او را قطع کرد، او پرچم را به دست چپ گرفت، امام دست چپش را نیز قطع کرد، او با بقیه بازورها پرچم را به سینه خویش چسباند و در میان خون خطاب به ابی سفیان گفت: آیا در غلامی بنی عبدالدار به وظیفه ام عمل کردم؟ امام علیه السلام از فرقتش زد و کارش را تمام کرد، پرچم کفار بر زمین افتاد آخرالامر زنی بنام عمیره دختر علقمه آن را بلند کرد (358) مرحوم مجلسی آن را در بحارالانوار ج 2، ص 50 و 51 مفصل تر نقل کرده است مرحوم مفید نیز آن را در ارشاد، ص 41، نقل کرده است.

در بحارالانوار، ج 20، ص 69، از خصال صدوق نقل کرده: روزی که عمر خلافت را به شوری گذاشت، امام علیه السلام در آن جا به حاضران چنین فرمود: شما را به خدا آیا در میان شما جز من کسی هست که جبرئیل درباره او روز احد گفت: یا محمد آیا این مواسات را می بینی؟ گفتند: به خدا قسم: نه، فرمود: شما را به خدا آیا در میان شما جز من کسی هست که 9 نفر پرچمدار را در روز احد کشت بعد صواب حبشی غلام آنها آمد و گفت: به خدا قسم در مقابل قتل آقایان خودم جز محمد کسی را نخواهم کشت، دهانش کف کرده و چشمانش سرخ شده بود، شما از او پرهیز کردید و کنار کشیدید ولی من به طرف او رفتم، او همچون گنبدی استوار، بود دو دور با هم ضربت زد و بدل کردیم، آخر من او را دو نصف کردم نصف بدنش به زمین افتاد ولی از کمر به پایین در زمین ایستاد و مسلمانان تماشا کرده و می خندیدند؟! گفتند: به خدا قسم فقط تو بودی که این کار را کردی.

الله اعلی و اجل

روز احد، ابوسفیان چون خواست برگردد، شعارهای شرك را در پای احد بر زبان راند، و گفت این هفتاد کشته شما انتقام کشتگان ما در بدر است، باز هم به سراغ شما خواهیم آمد، اما می دانست که رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده و در بالای کوه است.

ابوسفیان فریاد کشید: روزی در مقابل روزی، روزگار هر روز به کام قومی است جنگ گاهی به نفع و گاهی بر علیه است حضرت فرمود: جوابش دهید، مسلمانان گفتند: این چنین نیست، شهداء ما در بهشت و کشتگان شمادر آتش هستند.

ابوسفیان گفت: لنا عزی و لا عزی لکم؛

حضرت جواب داد: الله مولانا و لا مولا لکم؛

ابوسفیان گفت: اعل هیل؛

حضرت جواب داد: الله اعلی و اجل؛ (359)

یعنی: ما بت عزی داریم که یاری کرد و پیروز شدیم، این شعار کفر بسیار خطرناک بود، حضرت با دهان پر از خون فریاد کشید: خدا مولای ماست، شما مولا ندارید.

ابوسفیان بت معروف هبل را یاد کرد که از عقیق سرخ به صورت انسان تراشیده بودند وگفت: بلند و برتر باد هبل، این نیز شعار خطرناکی بود که نسبت پیروزی را به یک مجسمه بی جان می داد، لذا حضرت فریاد کشید: الله علی و اجل در بعضی روایات هست که این جواب به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله توسط علی علیه السلام داده شد (360)

امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله فرمود: چون روز احد، مردم فرار کردند چنان غصه ام گرفت که در عمرم ندیده بودم، من در پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و شمشیر می زدم، چون برگشتم آن حضرت را ندیدم، گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی نیست که فرار کند، در میان کشتگان هم که نیست، شاید به آسمان رفته باشد.

من غلاف شمشیر خویش را شکستم و گفتم: به قدری خواهم جنگید تا کشته شوم، آن گاه حمله کردم، آنها از من کنار کشیدند، ناگاه دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زمین افتاده و در حالت اغماء است، من بالای سرش ایستادم تا به حال آمد و به من نگاه کرد (361) فرمود: چه شد که تو مانند دیگران نرفتی؟ گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله بروم و تو را تنها بگذارم؟ به خدا قسم می ایستم تا کشته شوم یا خدا وعده خود را بر شما انجام دهد، فرمود: بشارت بر تو یا علی خدا به وعده اش وفا خواهد کرد کفار دیگر چنین پیروزی را نخواهند دید، این آخرین پیروزی آنهاست.

آنگاه گروهی از کفار به طرف حضرت حمله آوردند، فرمود: یا علی بر اینها حمله کن، حمله کردند هشام بن امیه مخزومی را کشتیم، بقیه برگشتند، گروه دیگری حمله کردند، حضرت فرمود: یا علی حمله کن من حمله کرده عمرو بن عبدالله جمعی را کشتیم دیگران فرار کردند، دفعه سو فوجی بر ما هجوم آوردند، حضرت فرمود: یا علی حمله کن، من حمله کرده بشر بن مالک عامری را کشتیم دیگران پا به فرار گذاشتند و دیگر کسی نیامد (362) علی بن ابیطالب و ابودجانه بودند که تا عصر با جنگ و گریز توانستند حضرت را با بدن مجروح به بعضی از ارتفاعات احد برسانند.

آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه برگشت فاطمه دخترش از او استقبال کرد و با آبی که آورده بود، صورتش را شست امیرالمؤمنین علیه السلام نیز رسید، دستهای مبارکش تا شانه اش غرق در خون بود، ذوالفقارش را به فاطمه داد و فرمود: بگیر این شمشیر را که امروز با من راست گفت و دشمنان خدا را دور کرد - رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا فاطمه شمشیر علی را بگیر، شوهرت به عهدش وفا کرد، خدا با شمشیر او صنایع عرب را کشت: وقال یا فاطمه خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم و قال رسول الله صلی الله علیه و آله خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلک ما علیه و قد قتل الله بسیفه صنایع العرب آنگاه علی علیه السلام چنین فرمود:

افاطم هاک السیف غیر ذمیم

فلست برعدید ولا بملیم

لعمری لقد اءذرت فی نصر احمد

و طاعة رب بالعباد علیم

اءمیطی دماء القوم عنه فانه

سقی آل عبدالدار کاءس حمیم (363)

ای فاطمه بگیر این شمشیر را که ملامت شده نیست، من نه آدم ترسویم و نه مذموم به جان خودم قسم که در یاری احمد محمد صلی الله علیه و آله و در طاعت

حفظه غسل الملائكة

ابوعامر راهب که رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی ابوعامر فاسق نام نهاد، از مدینه گریخته و با پنجاه هزار از یاران خود در لشکر ابوسفیان به جنگ اسلام آمده بود، پسرش حفظه که از مؤمنین خالص بود با جمیله دختر عبدالله بن ابی ازدواج کرد، در شبی که رسول الله صلی الله علیه و آله به احد تشریف برد بنا بود زن حفظه را به خانه بیاورند.

حفظه از آن حضرت اجازه ماندن خواست ، خداوند فرمود: انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا كانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاءذنوه ان الذین یستاءذنون اولئک الذین یؤمنون بالله و رسوله فاذا استاءذنوک لبعض شاءنهم فاذن لمن شئت منهم (364) .

حضرت به موجب آیه ، به حفظه اجازه داد که بماند، شب زن او را به خانه آوردند، حفظه ، با او وصلت کرد، و چون نماز صبح را خواند صلاح خواند برداشت به طرف احد حرکت کرد، زنش به او چسبید که صبر کن ، آنگاه چهار نفر از مردم خویش را حاضر کرد، حفظه پیش آنها گواهی داد که من با زخم وصلت کرده ام ، و اگر نیامدم و از او فرزندی به دنیا آمد از من است .

بعد از رفتن حفظه از زنش پرسیدند: چرا این کار را کردی ؟ گفت : شب دیدم آسمان شکافته شد، حفظه از آن بالا رفت و شکاف به حالت اول برگشت دانستم که حفظه شهادی خواهد شد، حفظه موقعی رسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول به صف کردن مسلمانان بود، پس از شروع جنگ که مشرکان فرار کردند، حفظه ابوسفیان را تعقیب کرد و از پاهای اسب وی زد، ابوسفیان از اسب افتاد و نعره کشید: ای جماعت قریش من ابوسفیان هستم ، حفظه می خواهد مرا بکشد، ابوسفیان فرار کرد، حفظه او را تعقیب می نمود، مردی از مشرکان نیز ای به حفظه زد، حفظه به او حمله کرد و او را کشت و خود نیز بر زمین افتاد وی همانجایی که حمزه عموی حضرت و عمرو بن جموح و عبدالله بن حزام و جمعی از انصار به خاک افتاده بودند بر زمین افتاد (365)

پس از پایان معرکه پدرش ابوعامر به سر جنازه او آمد و گفت : من تو را از متابعت این مرد (رسول خدا صلی الله علیه و آله) بر حذر می کردم ، به خدا قسم در زندگی به پدرت نیکوکار و آدمی شریف الخلق بودی ، مرگت هم در کنار بزرگان و اشراف است . اگر خدا به حمزه یا به یکی از یاران محمد جزای خوبی خواهد داد به تو هم جزای خوب بدهد، بعد فریاد کشید: مردم جنازه حفظه را پاره پاره (مثله) نکنید هر چند که مرا و شما را مخالفت کرد(366)

و چون حفظه در حال جنابت به میدان آمده بود، حضرت فرمود: من ملائکه را دیدم که میان آسمان و زمین ، حفظه را با آب باران در کاسه هایی از طلا غسل می دادند، بدین سبب او را غسل الملائكة گفتند: فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و آله راءیت الملائكة تغسل حفظه بین السماء و الارض بماء المزن فی صحائف من ذهب (367)

صلوات خدا بر تو و اهل بیت تو باد یا رسول الله : به تبعیت از حفظه تو مردم مسلمان ایران در جنگ تحمیلی صدها حفظه قربانی راه خدا کردند.

حمزة بن عبدالمطلب سیدالشهداء

فداکاری و شهادت عموی بزرگوار رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت حمزه نیز باید در اینجا یادآوری و مورد دقت قرار گیرد، هند زن ابوسفیان و مادر معاویه که کوس رسواییش در همه جا نواخته می شد، و پسر و پدر و عمو و برادرش در جنگ بدر به درک رفته بودند، سینه اش از عداوت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می جوشید، او خود با زنان دیگر در احد حاضر شده و کفار را بر جنگ تحریک می کرد.

هند به وحشی که غلام جبیرین مطعم بود، گفت : اگر بتوانی محمد یا علی یا حمزه را بکشی خواسته ات هرچه باشد برمی آورم ، وحشی با خود گفت : اما محمد ممکن نیست به او دست یابم چون اصحابش از او دفاع می کنند، اما علی بن ابیطالب در حین جنگ متوجه اطراف خویش است کمین بر او نیز بی فایده است ؛ ولی حمزه را شاید بکشم (368)

می گوید: حمزه را زیر نظر گرفتم ، دیدم مردم را بشدت می کوبد و حمله می کرد ابن ام انمار پیش او آمد، حمزه نعره کشید: ای پسر زن فتنه گر، تو هم به جنگ ما آمده ای ؟ بعد به او حمله کرد و او را به زمین انداخت و بر روی او نشست و مانند گوسفندی او را سر برید.

سیس چون مرا دید بر من هجوم آورد، و آنگاه که به طرف من می دوید در کنار گودالی پایش لغزید و افتاد، من نیزه خویش را به حرکت درآورده و او را هدف گرفتم ، نیزه از خالصه او اصابت کرد و از شانه اش سر درآورد، حمزه مقاومت خویش را از دست داد و بر زمین افتاد، چند نفر از یاران او رسیده و صدا زدند: ابا عماره ؟ حمزه جواب نداد، دانستم که او مرده است .

در این بین مصیبتهای هند را درباره پدر و عمو و برادرش یاد کردم ، یاران حمزه چون دانستند که او مرده است ، رفتند من دوباره آمدم ، شکم او را شکافته و جگرش را درآورده و پیش هند آوردم ، گفتم : به من چی خواهی داد اگر قاتل پدرت را کشته باشم ، گفت : هرچه بخواهی ، گفتم : این جگر حمزه است ، او جگر حمزه را به دندان جوید و از دهانش انداخت

آنگاه لباسها و زبورآلات خویش را کند و به من داد و گفت : چون به مکه درآمدی ده دینار نیز به تو خواهم داد، بعد گفت : قتلگاه حمزه را به من نشان بده ، من او را به کنار جسد حمزه آوردم ، او بعضی از اعضاء حمزه را برید و بینی و دو گوشش را قطع کرد و از آنها دو بازوبند و دو بازوبند دیگر که به بالای مرفق می بستند و دو خلخال برای پاهایش درست کرد، همه آنها را به مکه برد، من نیز جگر حمزه را با او به مکه بردم (369)

آنگاه که ابوسفیان و کفار به طرف مکه برگشتند، حضرت از احد پایین آمد و از حال اصحابش می پرسید، بعد فرمود: از عمویم حمزه کی اطلاع دارد؟ حارث بن صمه گفت : من محل او را می دانم بروم خبر بیاورم ، چون به قتلگاه حمزه رسید، جسد مبارک به قدری (مثله) شده بود که نتوانست پیش رسول خدا برگردد و خبر آورد، حضرت فرمود: یا علی عمویت حمزه را پیدا کن ، علی علیه السلام نیز چون جنازه حمزه را دید نتوانست به حضرت خبر دهد.

آنگاه حضرت خود تشریف آورد و چون جنازه را دید شروع به گریه کرد و فرمود: والله در هیچ محلی نایستاده ام که مانند این مکان مرا به غیظ آورد. والله ما وقت موقفا قط اغیظ علی من هذاالمکان آنگاه حضرت لباسی که به همراه داشت بر جنازه حمزه کشید، لباس همه جسد را مستور نمی کرد، بالاخره لباس را به سر حمزه کشید و بر پاهایش علف ریخت (370)

واقعی می نویسد: گویند: صفیه دختر عبدالمطلب (خواهر حمزه) به احد آمد، از حال حمزه جستجو می کرد، انصار نگذاشتند سر جنازه بیاید حضرت فرمود: مانعش نشوید، آمد کنار جنازه نشست، و شروع به گریه کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز گریست، فاطمه علیها السلام نیز که آمده بود، بر عمویش گریه می کرد، بطوری که پدر بزرگوارش را نیز به گریه آورد، حضرت مرتب می فرمود: دیگر چنین مصیبتی برای من نخواهد آمد، بعد فرمود: صفیه و فاطمه بشارتتان باد که: جبرئیل به من خبر آورد: در آسمانهای هفتگانه نوشته شده: حمزه شیر خدا و شیر رسول خداست ان حمزة مكتوب فی اهل السموات السبع حمزة بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله (371)

آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه مراجعت فرمود دید زنان انصار به مردان و کشتگان خود نوحه و عزاداری می کنند ولی حمزه در مدینه نه زنی داشت و نه دختری، این که حمزه کسی نداشت که بر او گریه کند در رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار اثر گذاشت تا جایی که فرمود: حمزه لایوابکی له حیف که برای عمویم حمزه، زنان گریه کننده نیست، آنگاه بر عمویش گریه کرد، سعد بن معاذ و اسید بن خضیر به زنان خویش و زنان قبیله گفتند: بروید و در خانه حضرت بر حمزه نوحه سرانی و گریه کنید.

و چون آن حضرت از نماز مغرب به خانه برگشت و صدای شیون زنان را شنید، گفتند: زنان انصار هستند که بر حمزه عزا گرفته و گریه می کنند، قلب مبارکش شاد شد، فرمود: خدا از شما و اولادتان راضی باشد، رضی الله عنکم و عن اولادکم بعد فرمود: به خانه های خود برگردند، و در نقلی فرمود: برگردید خدا رحمتتان کند، مواسات کردید، خدا به انصار رحمت کند، مواسات آن ها چنان که می دانم قدیمی است (372).

گویند: بعد از آن رسم شد که هر وقت جنازه ای را تشییع می کردند، در کنار خانه حمزه نگاه داشته مقداری عزاداری کرده، بعد تشییع می نمودند، و حمزه را لقب سید الشهداء دادند، و چون جریان کربلا پیش آمد لقب سیدالشهدا را به حضرت اباعبدالله صلوات الله علیه دادند، و آنگاه که حمزه شهید شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: تا دختر حمزه را پیش آن حضرت آورد و همه مال حمزه را به دخترش داد، و عملا اثبات کرد که چیزی به عصبه نمی رسد (373)

عاقبت وحشی قاتل حضرت حمزه

آیه و آخرون مرجعون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و الله علیم حکیم (374) می گوید: عده ای از مردم کارشان برای امر خدا به تأخیر انداخته شده ممکن است خدا عذابشان کند و ممکن است از آن ها درگذرد که خدا دانا و حکیم است. در تفسیر عیاشی نقل شده که امام باقر علیه السلام به زراره فرمود: آن ها قومی از مشرکان بودند که حمزه و جعفر و امثال آنها را کشتند و آنگاه آمده و مسلمان شدند، و خدا را به توحید یاد کرده و از شرک دست برداشتند، آنها مؤمن واقعی نشدند که بهشت برایشان حتمی گردد، کافر رسمی هم نبودند تا اهل آتش باشند، پس آنها در همین حالند و مرجون لامرالله اند.

یعنی: درباره اینگونه اشخاص نمی توان چیزی گفت که اهل رحمتند یا عذاب؟ بسته به نظر خداست تا درباره آنها در آخرت چه حکمی فرماید، به هر حال وحشی قاتل حمزه در مکه بود تا در سال هشتم هجرت مکه فتح گردید.

وحشی به طائف گریخت و چون دید اله طائف برای اسلام آوردن به مدینه می روند، دنیا بر وی تنگ گردید، فکر می کرد، به شام برود یا یمن یا جای دیگری؟ یک نفر به او گفت: وای بر تو هر که به دین محمد ایمان آورد او را نمی کشد، چون این را شنید، به مدینه آمد، حضرت فرمود: آیا تو وحشی هستی؟ گفت: آری، فرمود: بنشین و بگو عمویم را چطور کشتی؟ وحشی جریان را به طوری که گذشت نقل کرد، حضرت گریست و فرمود: خودت را از من پنهان کن تا تو را نبینم: غیب وجهک عنی حتی لااراک

مردی به نام جعفر بن امیه گوید: من و عبیدالله بن عدی در زمان معاویه به شام رفتیم، چون به شهر حمص رسیدیم وحشی در آنجا ساکن شده بود، عبیدالله به من گفت: می خواهی برویم وحشی را ببینیم و از او بخواهیم جریان کشتن حمزه را برای ما تعریف کند، گفتم: مانعی ندارد، به سراغ او رفتیم، خانه اش را از مردم می پرسیدیم، یک نفر گفت: او در کنار خانه اش می نشیند ولی اغلب مست لایعقل است اگر او را در حال عقل و عدم مستی یافتید، خواهید دید یک مرد عرب است و به خواسته خویش خواهید رسید و اگر در حال مستی یافتید برگردید، ما رفتیم تا وحشی را کنار خانه اش یافتیم، بر او سلام کردیم و گفتیم: آمده ایم تا جریان قتل حمزه را از زبان تو بشنویم، گفت: همان طور که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده ایم، به شما نیز می گویم (375) آنگاه جریان را چنان که گذشت مشروحاً برای آن ها نقل کرد.

از نقل قضیه معلوم می شود که او هنوز خود را قهرمان بدر حساب می کرده است، و اگر پشیمان شده بود می بایست به شرش بزند، گریه کند، و به آنها چیزی نگوید، و بگوید: روسیاهی مرا به یادم نیاورید، مخصوصاً دائم الخمر بودنش قابل دقت است. آری آنها: مرجعون لامرالله هستند و خدا داند که با آنها چه رفتاری خواهد کرد.

سعد بن ربیع

او از نقباء انصار و کسانی است که در هر دو بیعت عقبه حاضر شد و رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت کرد و از وی خواست به مدینه هجرت فرماید و در بدر در رکاب آن حضرت شمشیر زد و در احد شهید شد، ایثار و شهادتش شنیدنی است.

چون معرکه احد آرام شد و حضرت از کوه به میدان آمد فرمود: کدام کس از سعد بن ربیع خبر داد؟ مردی گفت: من در سراغ او می روم، حضرت محلی را نشان داد و فرمود: من سعد را در آنجا دیدم، او را در آن جا جستجو کن، او گوید: من به آن محل رفتم دیدم سعد در میان کشتگان افتاده است، صدا زدم: یا سعد، جوابی نداد، باز گفتم: یا سعد، جوابی نشنیدم، بار سوم گفتم: یا سعد، رسول الله صلی الله علیه و آله از حال تو می پرسد، چون این بشنید، نفسی کشید، گویی دم آهنگری صدا کرد، آنگاه سربلند کرد و گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله زنده است؟ گفتم: آری و الله او زنده است و مرا در پی تو فرستاده است و فرمود: که در اطراف تو دوازده نیزه دیده است.

سعد سعادت مند از این خبر خوشحال شد و گفت: الحمدلله، رسول خدا راست فرموده دوازده نیزه خورده ام همه به من رسیده است، به قوم انصار از من سلام برسان و بگو: به خدا پیش خدا عذری ندارید اگر بگذارید خاری به پای رسول الله بخلد، این بگفت؛ و نفس عمیقی کشید، خون زیادی از زخمهایش جاری شد و

جان به جان آفرین تسلیم کرد.

آنگاه پیش رسول الله صلی الله علیه و آله برگشته ماجرا را شرح دادم ، فرمود: خدا به سعدبن ربیع رحمت کند، تا زنده بود ما را یاری کرد و به وقت شهادت ، برای ما سفارش نمود: رحم الله سعدا نصرنا حیا و اوصی بنامیتا(376)

سعدبن ربیع را با خارجه بن زید در يك قبر گذاشتند، از سعدبن ربیع دو نفر دختر به جا ماند، رسول خدا صلی الله علیه و آله دو ثلث مال سعد رابه آن ها داد و این اولین بیان درباره آیه فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک (377) بود، و معلوم شد، منظور از آن دو نفر و یا بیشتر است (اسدالغابه)

عمرو بن جموح

عمروبن جموح بن حرام انصاری از قبیله خزرج بود، و در احد شهید شد و با عبدالله بن حرام پدر جابر بن عبدالله در يك قبر دفن شدند در حالات وی گفته اند: قبل از اسلام آوردن بتی داشت که در خانه نگاه می داشت به نام مناف ، عده ای از جوانان بنی سلمه که مسلمان شده بودند، بت را دزدیده و در گودال زباله می انداختند، صبح که می شد، عمرو آن را پیدا می کرده ، می شست و معطر می کرد و می گفت : وای بر شما کیست که این جسارت را بر معبود ما کرده است ؟ روز دیگر که آن را در گودال زباله پیدا کرد، گفت : به خدا قسم اگر بدانی کی این کار را کرده خارش می کنم ، روزی شمشیر بر او آویخت و گفت : به خدا قسم من نمی دانم این عمل کار کیست ، اگر بتوانی با این شمشیر از خودت دفاع کن ، این دفعه جوانان شمشیر از او باز کرده و او را به سگ مرده ای بسته و در گودال زباله آویزان کردند، عمروبن جموح از دیدن آن منظره به خود آمد و مستبصر شده و گفت : به خدا قسم اگر تو معبود بودی به این حالت نمی افتادی .

تالله ان كنت الهالم تكن
انت و كلب وسط بئر في قرن
اف لمصرعك الها يستدن
الان فلنشئناك عن سد الغبن
فالحمد لله العلى ذى المنن
الواهب الرزق و ديان الدين
هو الذى انقذنى من قبل ان
اكون فى ظلمة قبر مرتهن

مسلمانان قومش قبلا مقداری با او درباره اسلام صحبت کرده بودند، این شخص به سرعت در اسلام پیشرفت کرده و از معروفین گردید، آنگاه که رسول الله صلی الله علیه و آله مردم را به جهاد بدر خواند، خواست در آن شرکت کند، پسرانش به دستور حضرت از رفتن او مانع شده و گفتند: پای تو بشدت لنگ است و جهاد بر تو واجب نیست ، و چون جریان احد پیش آمد به پسرانش گفت : در بدر از رفتن من مانع شدید ولی این دفعه مانع نشوید، گفتند: خداوند تو را معذور فرموده است ، آنگاه محضر حضرت آمده عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پسرانم از رفتن من مانع می شوند، به خدا قسم من امید آن دارم که با این پای لنگ در بهشت قدم بزنم ، حضرت فرمود: خدا تو را معذور کرده بر تو جهادی نیست و به پسرانش فرمود: مانع نشوید شاید خدا شهادت روزیش فرماید (اسدالغابه)

عمرو آنگاه که سلاح برداشت و عازم شد گفت : خدایا مرا به پیش خانواده ام برگردان و بر من شهادت روزی فرما: اللهم لاتردنی الی اهلی و ارزقنی الشهادة و چون او و یکی از پسرانش به نام خلاد به شهادت رسیدند. زنش هند او را به پسرش خلاد و برادرش عبدالله را بر شتری حمل کرد و خواست به مدینه آورد، چون سنگلاخ احد تمام شد، شتر خوابید، هند چون او را به طرف مدینه می کرد، می خوابید و چون به طرف احد می کرد به سرعت می رفت ، لذا محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و جریان را باز گفت ، حضرت فرمود: این شتر ماءموریتی دارد، آیا شوهرت چیزی گفته است ؟ گفت : آری به وقت ، بیرون رفتن از خانه گفت : خدایا مرا به خانواده ام برگردان و شهادت روزی ام فرما.

حضرت فرمود: این است که شتر به مدینه نمی رود بعد افزود: ای جماعت انصار از شما کسانی هستند که اگر به خدا قسم بدهد، خدا قسم او را اجابت کند، عمروبن جموح از آنهاست ، یا هند ملائکه از وقت مقتول شدن برادرت بر او سایه انداخته اند نگاه می کنند کجا دفن خواهد شد، آنگاه حضرت مقداری بالای قبرشان ایستاد و فرمود: ای هند، شوهرت و پسر و برادرت در بهشت رفیق هم هستند، گفت : دعا کنید خدا مرا هم با آنها گرداند عبدالله بن حرام ، پدر جابر و برادر هند گوید: چند روز قبل از احد عبدالمنذر را که یکی از شهدای بدر است ، در خواب دیدم ، به من گفت : تو در چند روز آینده پیش ما خواهی آمد، گفتیم : تو در کجایی ؟ گفت : در بهشت هستیم هرکجا خواستیم سیاحت می کنیم ، گفتیم : مگر تو در بدر کشته نشده بودی ؟ گفت : آری ولی بعد زنده شدم ، جابر خواب پدرش را برای رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد، حضرت فرمود: این شهادت است یا جابر یعنی : شهید زنده است .

به هر حال عمروبن جموح و عبدالله پدر جابر در يك قبر دفن شدند، بعد از چهل و شش سال در احد سیل آمد، قبر آن دو را شست جنازه ها ظاهر شدند، عبدالله زخمی را در صورت بود و دست خود را روی آن گذاشته بود، دستش را از روی زخم کنار کردند، خون زخم سرازیر شد، دستش را روی آن گذاشتند، خون قطع گردید(378)

واقدی از جابر نقل کرده گوید: پدرم را در قبرش دیدم گویی خفته بود اصلا تغییری در وی دیده نمی شد، گفتند: کفنش چطور؟ گفت : او را در پوستی پیچیده و بر پاهایش علف اسپند ریخته بودند و هیچ يك تغییر نکرده بود، با آن که از شهادتش چهل و شش سال می گذشت جابر خواست قبل از دفن با عطر مشک او را معطر کند، اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند: چیزی در آن ها بوجود نیاورد(379)

نسیه بن کعب

زن شیردل که به قصد مداوای مجروحین و آب رساندن به رزمندگان در جنگ شرکت کرده بود، ولی چون وضع میدان عوض شد و رسول الله صلی الله علیه و آله مورد تهدید واقع شد، دست به شمشیر از اسلام و پیامبرش دفاع کرد و جانانه جنگید.

او و شوهرش غزیه و دو پسرش عماره و عبدالله در احد شرکت کرده بودند، زنی به نام ام سعد گوید: روزی به محضر نسیه رفتم و گفتم : خاله جان جریان احد را

برای من تعریف کن ، گفت : اول روز در احد بودم مشک آبی همراه داشتم ، به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم ، او با یارانش بود ، و پیروزی با مسلمانان بود ، چون اسلامیان از آن حضرت دفع می کردم و تیراندازی می نمودم ، تا سیزده زخم برداشتم ، زخم نیزه و شمشیر ، آنگاه در شانه اش جای زخمی دیدم که گود بود ، گفتم : این زخم را کدام کس زد؟ گفت : ابن قمیئه چون مردم فرار کردند ، ابن قمیئه که از کفار بود ، آمد ، نعره می کشید ، محمد را به من نشان بدهید ، اگر او از دست من نجات یابد ، من نجات نیابم : دلونی علی محمد ، لاجوت ان نجی .

مصعب بن عمیر و چند نفر که من نیز جزء آنها بودم به دفع ابن قمیئه آمدم ، او این زخم را بر کتف من زد ، من ضرباتی بر او وارد آوردم ولی دشمن خدا دو تا زره پوشیده بود ، لذا کارگر نشد .

گفتم : دستت در کجا قطع شد؟ گفت : در کشتن مسیلمه کذاب در یمامه ، ... من با مردم بودم که به باب حدیقه الموت رسیدیم مدتی جنگیدیم تا ابودجانه بر باب حدیقه الموت کشته شد ، آنگاه داخل باغ شدم ، می خواستم مسیلمه را پیدا کرده و بکشم ، مردی از یاران او جلو آمد و با شمشیر زد تا دست من قطع شد وقتی بالای سر مسیلمه رسیدم ، کشته شده بود ، پسر عبد الله خون از شمشیر خویش پاک می کرد ، گفتم : تو او را کشتی ؟ گفت : آری ، سجده شکر کرده برگشتم ...

زن دیگری نقل می کند ، شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت : مقام و موقعیت نسبی امروز از مقام فلان و فلان بهتر است ، حضرت می دید که نسبیة بشدت جنگ می کند ، تا از سیزده جا زخم برداشت . (380)

در بحار پس از آن که این جریان را از واقدی نقل کرده می گوید: ابن ابی الحدید گفته است : ای کاش راوی می گفت که : منظور از فلان و فلان کدام هستند؟ تا امر مشتبه نمی شد ، آنگاه فرموده : این کنایه از تصریح ابلغ است و بی شک مراد از آن ابوبکر و عمر است ، واقدی گوید: از جمله کسانی که در احد فرار کردند ، عمر و عثمان بودند ، ام ایمن چون آنها را دید بر رویشان خاک انداخت (381) حاکم از ابوبکر نقل کرده : چون مردم به طرف رسول الله صلی الله علیه و آله برگشتند من اولین کسی از فراریان بودم که برگشتم (382) ، ابن ابی الحدید در شرح خود نقل کرده : عثمان بعد از سه روز برگشت حضرت فرمود: تا کجا فرار کردی ؟ گفت : تا اعوص . فرمود: پس خیلی وسیع بوده است (383)

مادر سعد بن معاذ

سعد بن معاذ یکی از انصار باصفا و از یاران با وفای آن حضرت بود ، برادرش عمرو بن معاذ در احد شهید شده آنگاه که رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از شکست احد به مدینه می آمد ، سعد بن معاذ لجام اسب آن حضرت را گرفته بود ، مادر سعد که کبشۀ بنت عبید نام دارد ، برای دیدن آن حضرت بیرون آمده بود ، سعد گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مادرم می آید ، فرمود: آفرین بر او ، زن آمد و در قیافه حضرت رسول دقت کرد و دید آن حضرت سلام است ، گفت : حالا که شما را سلامت دیدم مصیبت اثری ندارد ، حضرت شهادت پسرش عمرو را به او تسلیت فرمود و اضافه کرد: ای مادر سعد بشارت باد تو را و بشارت بده به خانواده ات که شهداء آنها در بهشت رفیق همدیگرند ، آنها در احد دوازده شهید داده بودند .

گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله از این پیشامد راضی هستیم ، دیگر کی بر آنها گریه می کند ، بعد گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله بر باقی مانده ها دعا فرمای ، حضرت گفت : اللهم اذهب حزن قلوبهم و اجبر مصیبتهم و احسن الخلف علی من خلفوا (384)

سمیراء

زنی به نام سمیراء دختر قیس از انصار که دو پسرش به نام نعمان و سلیم در احد شهید شده بودند ، به او از شهادتشان خبر دادند ، گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله در چه حالی است ؟ گفتند: بحمد الله صحیح و سالم است . گفت : او را به من نشان بدهید ، تا تماشايش کنم ، چون حضرت را دید عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله هر مصیبت سوائ مصیبت تو آسان است ، آنگاه دو پسرش را سوار شتری کرده به مدینه می آورد ، عایشه زن ، حضرت او را دید ، پرسید چه خبر داری ؟ گفت : اما رسول الله بحمد الله سالم است نمرده ، خداوند از مؤ منان چند تا شهید گرفت ... عایشه گفت : این کشته ها کیستند؟ گفت : دو پسر نعمان و سلیم اند ، آنگاه گویی که چیزی نشده ، شروع به راندن شتر کرد و گفت : حل ! حل ! (385)

واقعا عجیب است ، در سال 1367 شمسی که تهران از طرف صدام عفری موشک باران می شد ، در خانه ای حدود ده نفر شهید شدند زنی از آن ها باقی مانده بود ، در رادیو می گفت : پدرم مرتب دعا می کرد و می گفت : خدایا به جای آن که این موشکها به جماران بیفتند بر سر ما فرود آور ، امام خمینی محفوظ بماند ، الله اکبر!!!

مردی که حتی يك رکعت نماز نخواند ولی مؤ من و از جمله بهشتیان شد و از دنیا رفت

مردی از اهل مدینه به نام عمرو بن قیس که تا آن زمان ایمان نیاورده بود ، شنید که رسول الله صلی الله علیه و آله به احد رفته است ، سلاح برداشت و در حالی که فریاد می کشید: اشهدان لاله الاله و ان محمدا رسول الله ، شمشیر می زد ، و از اسلام دفاع می کرد و همان جا شهید شد ، مردی از انصار او را در میان کشتگان دید ، گفت : یا عمرو آیا در دین سابق هستی ؟ گفت : نه والله ایمان آورده ام ، این بگفت و روحش به عالم بقا پرکشید ، مردی از یاران به رسول الله صلی الله علیه و آله خبر آورد که عمرو بن ثابت (قیس) اسلام آورده و مقتول شده است آیا شهید شده است ؟ فرمود: ای و الله شهید است هیچ مردی جز او نیست که حتی يك رکعت نماز نخواند و داخل بهشت شد (386)

لایلدغ المؤمن من جحر مرتین

شاعری از کفار مکه به نام ابوعزه در بدر کفار را با شعر خود علیه مسلمانان تحریک می کرد ، بالاخره در ضمن اسراء اسیر گردید ، و به وقت غرامت دادن گفت : یا ابالقاسم من مرد فقیری هستم بر دختران من رحم کن ، حضرت فرمود: تو را بدون غرامت آزاد می کنم به شرطی که دیگر علیه ما مردم را تحریک نکنی و شعر نگوئی ، گفت : نه والله نمی گویم و عهد کرد که دیگر به جنگ آن حضرت نیاید .

قریش در احد از وی خواستند که با آنها بیاید و مردان را به جنگ تشویق کند، گفت: من با محمد عهد کرده ام، که علیه وی شعر نگویم، گفتند: نگران نباش محمد این دفعه از جنگ ما رها نمی شود، بالاخره قانعش کردند، با مشرکان به جنگ مسلمین آمد، تنها کسی که از کفار در احد اسپر گردید، او بود، حضرت فرمود: آیا با من عهد نکرده بودی که به جنگ من نیایی؟ گفت: آن ها مجبورم کردند، بر دختران من رحم کن و آزادم گردان .
حضرت فرمود: این نمی شود که به مکه برگردی و شانه هایت را تکان داده بگویی: محمد را دوباره فریتم، یا علی گردنش را بزنی، آنگاه فرمود: مؤ من از يك سورخ دو دفعه گزیده نمی شود، لایلدغ المؤمن من من جحر مرتین
و در بحار چنین آمده: لایلسع المؤمن من من جحر مرتین (387)
ظاهرا این کلام اولین بار بود که از آن حضرت صادر شد.

حسان بن ثابت

یعقوبی در تاریخ خود می گوید: روز احد زنان و اطفال در قلعه مدینه بودند، چون خبر شکست احد به مدینه رسید یکی از یهود به کنار دروازه قلعه آمد و فریاد کشید: امروز سحر باطل شد، بعد شروع کرد به بالا رفتن از قلعه حسان بن ثابت که در جنگیدن مردی ناتوان و ترسو بود و رسول الله اجازه داده بود، که در میان زنان بماند، در آنجا بود، صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه و آله گوید: به حسان گفتم: یا حسان برو او را بکش الان خودش را به زنان می رساند، حسان گفت: خدا تو را رحمت کند ای دختر عبدالمطلب اگر من اهل این کار بودم با رسول الله به جنگ می رفتم، چرا اجازه داده که با زنان و اطفال بمانم؟! صفیه گوید: شمشیر کشیده، یهودی را کشتم، جسدش پای دیوار قلعه افتاد، گفتم: حسان برو لباسهایش را برکن، گفت: حاجتی به لباس او ندارم، این کار هم نتوانم کرد(388) بعضی این جریان را در خندق نقل کرده اند. ناگفته نماند: حسان بن ثابت شاعر رسول الله صلی الله علیه و آله است، در مدح آن حضرت و ذم کفار اشعار زیاد گفته است شعر او درباره غدیر خم مشهور است که قبل از پراکنده شدن جماعت با اجازه رسول الله صلی الله علیه و آله جریان ولایت علی علیه السلام را به شعر درآورد:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم

بخم و اءسمع بالنبی منادیا

تا آخر، ولی حیف که بد عاقبت شد و از امیرالمؤمنین علیه السلام کناره گرفت، او از جمله شایع کنندگان افک درباره عایشه بود که بعد از نزول آیات سوره نور، او و عبدالله بن ابی و ام مسطح هر یک هشتاد تازیانه (حد قذف) خوردند.

مرحوم مفید در ارشاد تصریح کرده که حسان از تخلف کنندگان از بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و چون اشعار خود را درباره غدیر خم؛ ینادیهم یوم الغدیر نبیهم گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای حسان تو ما را با زبانت یاری می کنی از طرف روح القدس مؤ ید باشی، لاتزال یا حسان مؤ یدا بروح القدس مانصرتنا بلسانک (389) در بحار فرموده: سخن آن حضرت برای آن بود که می دانست که او در آینده تغییر رویه خواهد داد.

در سفینه البحار (حسان) آمده: حسان با آن که اول از طرفداران اهل بیت بود، و در مدح آنها اشعاری گفت در اثر استمالت قوم و طمع به دنیا از آن ها برگشت و مخالف نص غدیر شد، حتی گویند، علی علیه السلام را هجوم و سب کرد، و دعایش که گفته بود: و کن للذی عادی علیا معادیابه خودش برگشت .

و نیز در بحار نقل کرده: چون امیرالمؤمنین علیه السلام قیس بن سعد را از مصر عزل کرد، قیس به مدینه آمد، حسان بن ثابت به دیدن او آمد و گفت: علی بن ابیطالب تو را عزل کرد، حکومت از دست رفت، اما خون عثمان که او را کشته ای در گردن توست، قیس بن سعد گفت: ای کوردل و ای کور چشم به خدا اگر کشتن تو سبب بروز جنگ در میان دو قبیله نبود، گردنت را می زدم، بعد او را از خود راند... بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله حسان انحراف شدیدی از امیرالمؤمنین علیه السلام داشت، و یک مرد عثمانی بود، مردم را علیه امام و به یاری معاویه می خواند. اللهم اجعل عاقبتنا خیرا

شهید غسل و کفن ندارد

در فقه شیعه و اهل سنت ثابت است: کسی که در معرکه قتال از دنیا برود، برای او نماز خوانده و با لباسهایش دفن می کنند، نه غسل می دهند و نه کفن می کنند من مات معرکه القتال لا یغسل ولا یكفن بل یصلی علیه و یدفن بثیابه و دماثه

در کافی از ابان بن تغلب نقل کرده: از امام صادق علیه السلام پرسیدم از کسی که فی سبیل الله کشته شده آیا غسل و کفن و حنوط دارد؟ فرمود: در لباسهایش دفن می شود مگر آنکه رمقی داشته و بعدا بمیرد، در این صورت غسل و کفن و حنوط می شود بعد به او نماز می خوانند، رسول الله صلی الله علیه و آله بر حمزه نماز خواند و کفن کرد، زیرا که لباسهای او را کنده بودند (390) یعنی اگر لباس داشت کفن هم لازم نبود.

بخاری نقل کرده: که جابر بن عبدالله گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره شهداء احد فرمود: آنها را با خونهایشان دفن کنید، و آنها را غسل نداد(391) و نسایی از عبدالله بن ثعلبه نقل کرده: رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره شهداء احد فرمود: آن ها را با خونهایشان دفن کنید، هر زخمی که در راه خدا به انسان زده شود، روز قیامت می آید در حالی که خون از آن جاری است، رنگش رنگ خون، عطرش مشک باشد. قال رسول الله صلی الله علیه و آله لقتی احد زملوهم بدمائهم فانه لیس کلم یکلم فی الله الا یاءتی یوم القیامة یدمی، لونه لون الدم و ریحه ریح المسک (392)

این رشد گوید: شهیدی که در معرکه مشرکان او را کشته اند، جمهور فقها بر این نظرند که غسل ندارد، زیرا که رسول خدا فرمود: شهداء احد را در لباسهایشان دفن کردند(393) از خلاف مرحوم شیخ طوسی معلوم می شود: قول ابوحنیفه نظیر قول شیعه است، دیگران در کم و کیف مسأله اختلاف دارند(394)
با مراجعه به احادیث معلوم می شود که این عمل در وقت دفن شهداء احد تشریح شده و قبل از آن چنین حکمی نبوده است زیرا روایات فرقی در این مطلب فقط به شهداء احد اشاره کرده است درباره شهداء بدر و دفن عبیده بن الحارث که به وقت رجوع از بدر در وادی صفراء دفن گردید چیزی نقل نشده است .

نام و اسامی شهداء احد

شهداء بزرگواری که مانند باران رحمت بر دامنه کوه احد باریدند و پرکشان به جوار حق پرواز کردند عبارت بودند از هفتاد نفر به قرار ذیل :

- 1: حمزه بن عبدالمطلب
 - 2 عبدالله بن جحش
 - 3: مصعب بن عمیر
 - 4: شمساس بن عثمان
- حداقل این چهار نفر از مهاجرین بودند.
- 5 عمروبن معاذ
 - 6: حارث بن انس بن رافع
 - 7: عمارة بن زیادبن سکن
 - 8: سملة بن ثابت بن وقش
 - 9: عمروبن ثابت بن وقش
 - 10: ثابت بن وقش
 - 11: رفاعة بن وقش
 - 12: حسیل بن جابر
 - 13: صیفی بن قیظی
 - 14: حباب بن قیظی
 - 15: عباد بن سهل
 - 16: حارث بن اوس
 - 17: ایاس بن اوس
 - 18: عبید بن تیهان
 - 19: حبیب بن یزید
 - 20: یزید بن خاطب
 - 21: ابوسفیان بن حارث
 - 22: منظه بن ابی عامر غسیل الملائكة
 - 23: انیس بن قتاده
 - 24: ابوحیه بن عمرو
 - 25: عبدالله بن جبیر فرمانده تیراندازان
 - 26: خیثمة بن خیثمه
 - 27: عبدالله بن سلمه
 - 28: سبیع بن حاطب
 - 29: عمروبن قیس
 - 30: قیس بن عمرو
 - 31: ثابت بن عمرو
 - 32: عامربن مخلد
 - 33: ابوهبيرة بن حارث
 - 34: عمروبن مطرف
 - 35: اوس بن حارث
 - 36: انس بن نصر
 - 37: قیس بن مخلد
 - 38: کیسان بن عبدبنی نجار
 - 39: سلیم بن حارث
 - 40: نعمان بن عمرو
 - 41: خارجة بن زید
 - 42: سعدبن ربیع
 - 43: اوس بن ارقم
 - 44: مالک بن سنان
 - 45: سعیدبن سوید
 - 46: عتبه بن ربیع
 - 47: ثعلبة بن سعد
 - 48: ثقف بن فروه

- 49: عبدالله بن عمرو بن وهب
 50: ضميره (هم پيمان بنی طريف)
 51: نوفل بن عبدالله
 52: عباس بن عباده
 53: نعمان بن مالك
 54: مجدر بن زياد
 55: عباده بن حسعاس
 56: رفاعه بن عمرو
 57: عبدالله بن عمرو بن حرام
 58: عمرو بن جموح
 59: خلاد بن عمرو بن جموح
 60: ابوايمن ، غلام عمرو بن جموح
 61: سليم بن عمرو
 62: عنتره مولى سليم
 63: سهل بن قيس
 64: ذكوان بن عبد قيس
 65: عبيد بن المعلى
 66: مالك بن نميله
 67: حارث بن عدى
 68: مالك بن اياس
 69: اياس بن عدى
 70: عمرو بن اياس

اين اسامى از سيره ابن هشام ، ج 3 ص 129 - 133 نقل گرديده واقدى نيز در مغازى ، ج 1 ص 300 به بعد اسامى آنها رانقل کرده و در تفسير الميزان ، ج 4 ، ص 77 - 80 ، از سيره ابن هشام منقول است .

رسول خدا صلى الله عليه و آله آدم کشته است

شيوخ ثلاثه : ابوبکر و عمر و عثمان در هيچ جنگى وارد ميدان نشده و با دشمن روبرو نگرديدند، نه زخمى خوردند و نه زخمى زدند و نه آدمى کشتند، در احد هر سه از فرارکنندگان بود، شيعه و سنى در آن متفقند، در بدر نزديک رسول خدا صلى الله عليه و آله در عريش بودند، و فرارشان در خير زباند خاص و عام است و حتى ابن ابى الحديد آن را به نظم درآورده و گويد: ان انس لانسى الذين تقدا
 امام على بن ابيطالب عليه السلام که از خودگذشتگى و دلاورى هایش احتياج به گفتن ندارد، لذا بعضى از اهل سنت در توجيه اين مطلب خواسته اند بگويند که کار نظامى گرى غير از حکومت و سياستمدارى است ، على عليه السلام کارش نظامى گرى بود و آنها سياستمدار و نمى بايست جنگ بکنند، آن ها در محضر حضرت رسول صلى الله عليه و آله در جنگ بودند، و به اتفاق آن حضرت تدبير امور نموده و ميدان را اداره مى کردند.
 همچنان که رسول خدا صلى الله عليه و آله نيز در جنگها شرکت مى کرد ولى نه آدمى مى کشت و نه کسى را زخمى کرد، او فقط اداره ميدان مى فرمود. ولى اين سخن باطل و عارى از حقيقت است ، رسول خدا صلى الله عليه و آله در بعضى از جنگها مثل احد دو تا زره مى پوشيد و جنگ مى کرد و از على عليه السلام نقل شده : چون تنور جنگ شعله ور مى شد ما آن حضرت را براى خود پناهگاهى مى يافتيم : کنا اذا اشتد الباءس اتقينا برسول الله صلى الله عليه و آله
 در جنگ احد آن حضرت ابى بن خلف را با حربه خود کشت : عبارت ابن هشام در سيره ، ج 13 ، ص 135 ، و واقدى در مغازى ، ج 1 ، ص 308 چنين است : و ابى بن خلف بن وهب ، قتله رسول الله صلى الله عليه و آله بيده ؛ مرحوم طبرسى در شائن نزول آيه و يوم يعض الظالم على يديه (395) فرموده : و اما ابى بن خلف فقتله النبى صلى الله عليه و آله يوم احد بيده فى المبارزة (396)

منابع

- 346- امروزه احد در اثر توسعه شهر مدينه در کنار آن واقع شده است ، طبرسى در مجمع البيان ج 2 ص 497 روز جنگ را 15 شوال فرموده است .
 347- اين ارقام ، از مغازى واقدى ، ج 1 ، ص 204 است
 348- سوره آل عمران ، 122
 349- طبرسى در مجمع البيان ذيل آيه 121 ، از سوره آل عمران واذ غدوت من اهلك تصريح کرده که خالد در حمله اول کارى از پيش نبرد.
 350- سوره آل عمران ، آيه 153
 351- جنگ احد به طور خلاصه از مجمع البيان ، ج 2 ص 495 ، به بعد نقل مى گرديد
 352- سوره عنكبوت ، آيه 11
 353- سوره مدثر ، آيه 31

- 354- احتجاج طبرسی ، ج 2، ص 461
- 355- سوره انفال آیه 49
- 356- مجمع البیان ، ج 2، ص 497
- 357- مجمع البیان ، ج 2 ص 497
- 358- مجمع البیان ، ج 2 ص 496، سوره آل عمران ،
- 359- بحارالانوار، ج 20 ص 23
- 360- بحارالانوار ج 20 ص 56
- 361- ارشاد مفید، ص 39، ج 1، ص 86
- 362- ارشاد مفید، ص 41؛ طبع بیروت مؤسسه آل البيت ، ج 1 ص 89
- 363- ارشاد مفید، ص 41، طبع بیروت مؤسسه آل البيت ج 1 ص 89 - 90
- 364- سوره توبه ، آیه 62
- 365- بحارالانوار، ج 20 ص 57
- 366- مغازی واقدی ، ج 1 ص 274
- 367- بحارالانوار، ج 20 ص 58
- 368- بحارالانوار ج 20، ص 55، ارشاد مفید، طبع بیروت ، ج 1 ص 83
- 369- مغازی واقدی ، ج 1 ص 286
- 370- بحارالانوار، ج 20 ص 62
- 371- مغازی واقدی ، ج 1، ص 290
- 372- سیره حلبیه ، ج 2 ص 546
- 373- تهذیب ، ج 6 ص 311
- 374- سوره توبه ، آیه 106
- 375- اسدالغابه ، ج 5، وحشی - مغازی واقدی ج 1 ص 276
- 376- بحارالانوار، ج 20 ص 62؛ مغازی واقدی ، ج 1 ص 292؛ اسدالغابه ، ج 2 سعدین ربیع
- 377- سوره نساء آیه 11
- 378- بحارالانوار ج 20، ص 132 و 133؛ مغازی واقدی ، ج 1 ص 265 به بعد.
- 379- بحارالانوار ج 20 ص 130 - 132
- 380- مغازی واقدی ، ج 1 ص 268؛ بحارالانوار ج 2، ص 132؛ آن را از واقدی نقل کرده است .
- 381- ابن ابی الحدید، ج 15 ص 24
- 382- مستدرک حاکم ، ج 3 ص 27
- 383- ابن ابی الحدید، ج 15، ص 21
- 384- مغازی واقدی ج 1، ص 315
- 385- مغازی واقدی ، ج 1 ص 292
- 386- بحارالانوار، ج 20 ص 56، اسدالغابه ، عمروبن ثابت
- 387- بحارالانوار، ج 2 ص 79، مغازی واقدی ، ج 1 ص 309
- 388- تاریخ یعقوبی ، ج 2 ص 29، مغازی واقدی ج 1 ص 288
- 389- ارشاد مفید، ص 116؛ طبع بیروت ج 1 ص 177
- 390- کافی ج 3، ص 210
- 391- صحیح بخاری ، ج 2، ص 109
- 392- سنن نسایی ، ج 4 ص 78
- 393- بداية المجتهد، ج 1، ص 219
- 394- خلاف ، ج 1، ص 260
- 395- سوره فرقان آیه 27
- 396- مجمع البیان ، ج 7، ص 166